

ره یافتگان وصال



بنیاد شهید و استیلاص  
معاونت پژوهش و تبلیغات

شهید: حسن حبیبی

محل تولد: درویش آباد علی بابا محمد  
محل شهادت: سردر پیله

نام پدر: عظیم  
عملیات: .....

تاریخ تولد: ۱۸/۲/۲۵  
کد بایگانی: ۵۹/۳۲۱۳

تاریخ شهادت: ۱۵/۱۳/۵۹  
شغل: جریه‌باز - جویبار

قسمتی از وصیت شهید: (اگر شهید وصیت نامه ندارد خلاصه زندگینامه وی درج گردد)

شهید حسن حبیبی در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ در روستای درویش آباد علی بابا محمد از توابع خوات ریدنیای آندو بهار زندان در استان

فاردیس استان فارس و متاسفانه در جریان مبارزات مسلحانه در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان فارس

اولتر تکمیل می‌گردد و پس از چند روز خدمت سرانجام در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان

فاردیس در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان فارس در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان

فاردیس در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان فارس در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان

فاردیس در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان فارس در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان

فاردیس در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان فارس در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان

فاردیس در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان فارس در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان

فاردیس در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان فارس در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان

فاردیس در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان فارس در جریان عملیات فتح موعود در منطقه خوات ریدنیای آندو بهار در استان

عنوان خاطره:

که به نقل از همسر شهیده:

شهید حسن حبیبی در سال هزار و سیصد و چهل و چهار در خانواده‌ای مذهبی در شهر خوانسار متولد شد.

دوران کودکی و تفصیلات خود را در همان منطقه

گذراند و پس از پایان تفصیلات استخدام

سازمان علوم پزشکی اصفهان در آمد و در قسمت

کار درمانی مشغول به کار شد.

بسیار رئوف و مهربان بود و تا جائیکه از دستش برمی آمد

به هم نوعان خود کمک می کرد و به اقتضای شغلی که داشت

با بیماران هم دردی می کرد.

از روحیه‌ی هنری و لطیفی برخوردار بود، گاهی اوقات

قطعات ادبی را با خطی بسیار زیبا می نوشت.

تجدید خطی انسان منظم و مرتبی بود همیشه خوش پوش

بود و به بهداشت شخصی اش اهمیت زیادی می داد.

هر وقت که در خانه بود اوقات فراغت خود را بیشتر با مطالعه

کتاب های مربوط به کارش می کرد و می گفت دانش انسان

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

سید عبدالرزاق  
ص

که باید به روز باشد تا بتواند بهتر به هم نوع خود کمک و یاری  
رساند، گاهی هم تلوزیون تماشا می کرد.

اهل ورزش کردن هم بوده به بچه های کوچک علاقه  
زیادی داشت و گفت عاشق چرخه های مصوم بچه ها  
هستم.

به صله رحم و رفت و آمد با خویشاوندان خیلی اهمیت  
می داد، هر دفعه که از جبهه می آمد حتماً سری به اقوام  
خود که در خوانسار زندگی می کردند می زد، مادر بزرگ سالخورده ای

داشت که بسیار به او علاقه مند بود و همیشه به ایشان سری زد  
و از احوال او جویا می شد و عینش برای پدر و مادرش  
بخصوص پدرش احترام خاصی قائل بود.

همیشه در حال کمک کردن به دیگران بود اگر هم من  
اعتراضی می کردم می گفت از این کار لذتی برم.

یادم می آید که در همان روز دوم یا سوم از دو اجماع بوده که  
سه شنبه متوالی بناظرنگ بیمار به حال در بیمارستان  
سفری کار در رسیدن به او بود و وقتی که اعتراض کردم جواب

داد که بیمار به حالی را هستیم مجبور شدیم سه شنبه  
پیشی برای مراقبت از او بمانم.

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

عبداله زاده

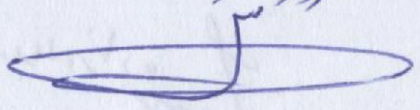
سرور انصاری

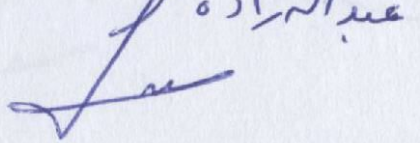
سنت به نیازمندان و در ماندگان حسن نوع دوستی  
داشتن یکبار قبل از عید نوروز حسن به سر حقی آمده  
بود با هم برای خرید به بازار رفته بودیم فقط برای من خرید  
می‌کردم، هر چه به ادا اصرار کردم که برای خودت هم چیزی  
بخری قبول نکرد و گفت من پول لباسی را که می‌خواهم  
بخرم ترجیح می‌دهم به کسی که از من سبتر نیاز دارد به هم  
ببخشد. ان شاء الله دسمن راست است و آدم و با پیروزی  
برآستیم آن موقع، وقت شادمانی ما است باید لباس  
نوبخریم و عید بگیریم و با تمام وجود شادی کنیم.  
حسن حقی خوش خلق و مهربان بود لبخند همیشگی اش  
همیوقت از خاطرم پاک نمی‌شود، اهل شوخی برداری  
هستم مواظب بودم که شوخی را از حد نگذرانم که خدای ناکرده  
سبب رنجش کسی شود.

با این اعتقاد داشت که امر به معروف و نهی از منکر  
از واجبات است خودشان هم بسیار در مورد نماز  
و روزه سفارش می‌کرد و به انجام میدادم و به موقع آنها  
تا کید داشت. کارمند دولت بود همیشه سبتر از ساعت  
کار مقرر شده در بیمارستان می‌ماند و گفت می‌خواهم

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

در اعتبار  


عبداله زاده  


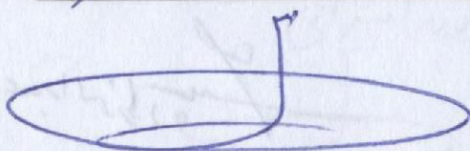
که در آیدم حلال باشد خینی حساس بود که بیت المال  
وارد زندگی اش مسود.

زیاد قرآن می خواند قرآنش همیشه همراهش بود حتی  
برای هدیه دادن هم قرآن را انتخاب می کرد، تک  
قرآن بزرگ و نفیس هم برای من به یادگار گذاشت.  
اهل دعا خواندن هم بود به دعای تمیل علاقه زیادی  
داشت.

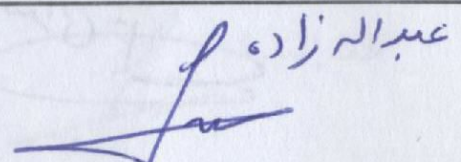
چون در خانواده ای بسیار مذهبی بزرگ شده بود ماه  
محرم که می شد همیشه در مراسم های عزاداری فعالانه  
شرکت می کرد و در دسته های سینه زنی و نوحه خوانی  
برای سالار شهیدان امام حسین (ع) شرکت می کرد و نوحه  
می خواند. اهدای خاصی به باشکوه برگزار کردن مراسم  
عزاداری ماه محرم می دادی گنت با عزاداری برای امام حسین  
با بد اسلام و انقلاب را زنده نگه داریم، به همدی ائمّه  
و چهره مکصوم علاقه و ارادت داشت ولی علاقه ای  
اشان به امام حسین طور دیگری بود. در منزل پدرشان  
که تفریح می یافتند هر سال محرم هر طور که بود برای  
کلیک کردن می رفتند.

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: سرور اصفهانی

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:



عبداله زاده



ک. اوایل انقلاب بود، سال پنجاه و نه بود که در همان مرکز زندگی که ایشان مشغول به کار بودند من نیز آنجا کار می‌کردم و با هم همکاری کردم. در همان زمان با طریقه خصوصیات اخلاقی من و در حیات اجتماعی که به هم داشتیم من را انتخاب کردند که بعد هم به آشنایی در خانواده منجر شد و بعد از یکی دو هفته مراسم عقد ساده و مختصری برگزار کردیم. آن موقع تجملات و خودنمایی رواج نداشت و زندگی‌ها ساده و با عشق واقعی آغاز می‌شد. در ۳ شهریور ۶۹ همزمان با شروع حبس عمومی کردیم از آنجا که در شهر مذهبی متولد شده بود و در همانجا بزرگ شده بودم مردمان آنجا انسانهای انقلابی بودند، انگار ایشان برای شرکت در فعالیتهای انقلابی تربیت شده بود. تا آنجا که من می‌دانم همیشه در فعالیتهای انقلابی و راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت داشتند و در کل همه خانواده و خویشاوندان آنها در انقلاب و فعالیتهای مربوطه از جمله شعارنویسی روی دیوارها، چاپ اعلامیه گفتن الله اکبر زودتر از عقب و تبلیغاتی دادن در مساجد و محله‌های خودشان شرکت داشتند.

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

سرور استرانی

عبدالرزاق

که به امام خمینی علاقه زیادی داشتند ایشان را در همه  
ملت می‌دانستند حتی رساله‌ی امام را دانستند و از ایشان  
تقلید می‌کردند.

رابطه بسیار خوبی با روحانیون داشتند به آقایان هستی  
مطهری و رجایی و باهنر علاقه داشتند و کتاب‌های آنها  
و دکتر شریعتی را مطالعه می‌کردند.

چون کارمند علوم پزشکی بود با اینکه دوره سرپازی را  
گذرانده بود باز هم برای طی کردن دوره احتیاط جنگ  
با سیزده نفر از همکارانش به جبهه رفتند.

سند علاقه زیادی به من و خانواده داشت زمانیکه برای

اولین بار می‌خواست به جبهه برود من باردار بودم و زیاد

می‌ترسیدم و می‌گفتم که یک ماه بیشتر نیست که از ازدواج

مانع نگردد و نگران بودم که برایشان اتفاقی بیفتد؛ ایشان

با آرامش و ایمان قوی خود می‌گفت که ما وظیفه داریم برای

دفاع از ارزش‌ها بردیم هر چه خدا بخواهد ما به آن راضی

عشیم و تسلیم و راضی به رضای پروردگاریم ما باید از ناموس

و انقلاب و مملکت خود دفاع کنیم و همین برایم تعریف

کرد دشمن دارد خاک ما را آماج طوفان‌های آتشین قرار می‌دهد

نام و نام خانوادگی و امضاء صاحب کتبه:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:


سرور اقتدایی

عبداله زاده

و خرمسهر عزیز ما را به خاک و خون می کشیدند با جمعی  
 از همکاران هم با زمان از طرف ارتش ما موریت داریم  
 که به عنوان آمادگی دوره احتیاط عازم جبهه شویم. اکثر  
 ما نرویم و آسوده بشنیم دشمن روز به روز پیشروی می کند و جبهه  
 تری می شود در خاک ما همان منابع را که در سرنگرد جنوب  
 را انجام داده تکرار می کند بعد من راضی شدم که به جبهه بروم  
 در همان روزهای آغاز جنگ پس از طی تک دوره رهنمایی  
 به جبهه های جنوب کشور اعزام شد و صحنه های از  
 جنگ را دیده بود بسیار در ایشان تأثیر گذاشته بود و صحنه ها  
 ظلمی که مزدوران عراقی بر سر مردم مظلوم سرنگرد در آورده  
 بودند و زنان و کودکان را به خاک و خون کشیدند هرگز  
 فراموش نگردند.

یکبار که برای مرخصی آمده بود تعریف می کرد که ما برای  
 دفاع از وطن و ناموس و ارزشهای والای انقلاب خود  
 در مقابل دشمن می ایستیم و در این راه از هیچ مشکلی نمی هراسیم  
 با اینکه تازه از دواج کرده و به قول عامیانه تازه داماد بود  
 اگر اراده محکم و غیرت و ایمان او نبود علائق دنیوی  
 می توانست مانع رفتن او به جبهه شود.

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

عبدالزاده  




بزرگترین روزوش این بود که چنان هواره در صلح و دوستی باشند و خنگ و خونریزی پایان پذیرد و دست متجاوزان از زمین کوتاه شود و رزمندگان بتوانند در آرامش در کنار خانواده هایشان باشند.

یک روز قبل از شهادتش و قبل از اینکه به آخرین مدد خضی بیاید خودش خواب دیده بود و برایم تعریف کرد که خواب هایی دیده ام اگر من به شهادت رسیدم به شما سفارش می کنم در مورد غزوتندی که در راه داریم و گفتند مختصر بدهی دارم که شما پرداخت کنید و از شما می خواهم که بی تابی نکنید و مقاوم صبور باشید و بدانید که ما در راه هدف خود به شهادت رسیدیم و حتی بعضی مواقع می گفت چون زاده گاهم خوانا راست مرا در شهر خودم به خاک بسیار دید.

بعد از گذشتن دوره ای آموزش به جبهه سومار در غرب اعزام شد منطقه سومار بسیار و نا هوار و بد آب و هواست و امکان ورود آمبولانس به خطوط مقدم جبهه امکان پذیر نبوده در این منطقه به خاطر هس ایشان مجبور حسین و شهدا را با برنگار دستی جای جانی کردند و به شیت جبهه می بردند همیشه می گفت اگر من شهید شدم از فرزندانم به خوبی

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

عبدالرزاق  
عبداللهزاده

مراقبت کن و در مورد تربیت او از هیچ تلاشی فروگذار نکنند  
 زیرا من در مورد او آرزوهای بسیاری دارم .  
 یادم می آید آن خرس باری که مرخصی آمده بود من مشغول  
 یافتن یک لباس نوزاد بودم در حالیکه بسیار ذوق زده  
 شده بودم من که گفتم آن آئینه بودم امیدواری می داد می گفتم  
 که ما به زودی سر این ستیا و زنان را از مهرس مان کوتاه می کنیم  
 و با سیروزی نزد شما تبری کردم و زندگی با عزت و شیرینی  
 را در کنار فرزندان آغاز می کنیم زندگی که همراه با سربلندی  
 و شرف باشد و بعد یکسری عکسهای یادگاری با هم  
 گرفتیم حتی ایشان لباسهای فرم تنشان بود  
 همان دفعه ای آخر برام تحریف کرد که یک عذبه از  
 مزدوران یعنی را که گردان آنها را سنا سانی کرده بودند  
 به هلاکت رسانده بودند، در همان زمان که با عراقی ها  
 درگیر می شوند یکی از سیر عموهاش به نام عباس که علاوه  
 بر نسبت فامیلی دوست صمیمی اش هم بود و از نظر فکری  
 و عاطفی بسیار به هم نزدیک بودند در سیر با متجاوزان  
 عراقی به شهادت می رسند . شهادت سیر عموش  
 تأثیر عجیبی در او گذاشته بود و همین عزم و اراده او

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

عبدالرزاق

که را برای نبرد با متجاوزان صد حندان کرده بود؛  
 من گفتم باید انتقام شهدای عویزه را از این مزدوران  
 بگیرم و تا آخرین قطره از خون آن‌ها را با من ببارم؛  
 عباس هم جز شهدای عویزه بود.  
 هنگام خدا حافظی و رفتن از با خودم می‌گفتم که نمی‌توانم دیگر  
 دوری و جدایی از او را تحمل کنم، حسن که مثل همیشه  
 احساسم را از همیشه خوانده بود و تکرانی مراد رک کرده بود  
 با همان لحن مهربان، هیشگی اش مرا به آرامش دعوت  
 کرد و خواست که صبور باشم و به خدا توکل کنم و گفتم دارد  
 دیر می‌شود زمان حرکت نزدیک است بالاخره را صبح شدم  
 که برود او را از زیر قرآن برد کردم و تا سر کوه چاه او را ساعت  
 کردم و به خانه برگشتم با اینکه هنوز چند دست از رفتن  
 نگذشته بود ولی حیلی در تنگش شده بودم، که صدای  
 زنگ خانه مرا به خود آورد در را که باز کردم حسن راست  
 در دیدم گفتم چون زمان خدا حافظی طولانی شد از  
 اتوبوس جا ماندم، نیم ساعت دیر رسیدم.  
 فردای آن روز دوباره بلیط تهیه کرد ولی این بار  
 دیگر به سرعت خدا حافظی کردیم به من اجازه همراهی

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

عبداله زاده

که نداد که اتفاق روز قبل تکرار نشود.

همرزمانش تعرف کردند که چند دقیقه از ورود مجدد او به  
حیره با غربانی گزشت، آتش دشمن روزی روز سنگین تر می شد  
روز جمع ما نزدیک اسفند ماه سال پنجاه و نه هنگام  
ظهر بود که در یک لحظه صدای مهیب خمپاره ای به گوش  
رسید گرد و خاک زیادی برپا شده بود پس از فرو شدن گرد  
و غبار دیدیم که حسن روی زمین افتاده و به شدت مجروح  
شده و در همان حال فقط خدا را صدای زند و در همین  
حین بی هوش می شود.

همرزمان او که خواسته بودند به کمک او بروند و او را به پست  
حیره منتقل کنند، باز هم صغیر خمپاره ای آنها را از این  
اقدام مانع می شود، تا حدود یک ساعت بعد گلوله باران  
ادامه داشته است. سرانجام حسن را که در اثر اصابت  
ترکش به سر و پست گردش و قطع شفاع و شاهرگ  
به شدت خونریزی داشته با یک برنگار دستی و پیاده  
به پست حیره منتقل می کنند و بعد از چند ساعت پیاده روی  
او را با آمبولانس به بیمارستان گیلان غرب می رسانند  
گویا در راه رسیدن به بیمارستان لواثر شدت خونریزی

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

عبدالرزاق

صده

که به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند.

پانزده روز مانده بود به عید نوروز من مشغول دوختن لباس  
نوزاد برای فرزندانم بودم که زنگ در را زدند یکی از همکارانش  
بود حمزه‌ای گرفتار داشت و لباس سیاه پوشیده بود به  
من گفتم همکارمان آقای حبیبی مجروح شده‌اند  
و در بیمارستان ارضی بستری هستند باید به پیرو  
مادرش عم خیر بدهیم.

من سکه شده بودم و حرف استبان را باور نمی‌کردم  
از او با القاس و خواهرش خواستم که مرا به بیمارستان  
ببرند تا حینالم آسوده شود بعد به پیرو و مادرش اطلاع بدهیم  
اما همکارش قبول نکرد و گفت اول باید به آنها خبر  
دهیم بعد گفتم با هم نزد او برویم.

بنامتای به پیرو و مادرش که در خواستار بودند خبر دادند  
و با عم در حالیکه من هنوز غمی داشتم که او به شهادت  
رسیده و احتمال می‌دادم که او به شدت مجروح شده شاید  
عصوی از بدش عم قطع شده باشد و ما برای عیادت  
او به بیمارستان می‌رویم؛ و قتی که آنجا رسیدیم من  
برای دیون حسن بی‌تابی می‌کردم که در چه داری که

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه‌کننده:

عبدالرزاق

که در غرب فرمانده یارگانش بود و مسئول این کار به من  
بسی است گفت و آنجا بود که متوجه شهادت حسن شدم.  
دیگر متوجه محیط اطراف نبودم در حالیکه به سرعت  
آدم ها را کنار می زدم به طرف دیگر می رفتم که در آن مبولانش  
بود در فتنه من که بار بار بودم و چیزی اولم بود هر  
مانع رفتن و دیدن من می شدند و مرا به آرامش دعوت  
می کردند. به آنها گفتم چگونه آرام باشم و قتل دیگر  
حسن را ندارم.

وقتی که او را دیدم دراز کشیده بود آنچنان آرامی در حیره اش  
دیدم که اشک از عین اتفاق بیفتاده است.  
بیکرش سالم بود تنها ترکش خیاره گردش را شکافته  
بود. جسمش باز بود گویا جسم به راه و منتظر  
دیدن من و فرزندش بود فرزندش که هیچ گاه او  
را ندید که آرزوهای که برایش داشت را جامه ای عمل  
بپوشاند.

سرانجام بیکر باکس را در گلستان شهدای شهر خراسان  
به خاک سپردیم.

«رو عین شاد و راعین پر هر باره»

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

عبداله زاده